

خاطره

روایت یک رزمنده دفاعمقدس
پیرامون تجدید روحیه رزمندگان پس از هر عملیات

بارگاه امام هشتم ملجأ و پناه رزمندگان بود

■ علیرضا محمدی

رزمندگان دوران دفاع مقدس معمولاً پس از هر عملیات سنگینی برای تجدید قوا و روحیه یا به دیدار حضرت امام می‌رفتند یا به زیارت مشهد، بارگاه ملکوتی امام‌رضاع(ع) مشرف می‌شدند. متن زیر خاطره‌ای از حمید رضایی از رزمندگان دوران دفاع مقدس در خصوص سفرهای زیارتی رزمندگان است که با هم می‌خوانیم.

■ غاثله پاهو و مشهد

تقریباً از همان زمانی که جبهه کردستان گشوده شد و رزمندگان از اقصی نقاط کشور به این خطه مرزی می‌رفتند، بحث زیارت آقا امام‌رضاع(ع) آن هم بعد از هر عملیات سخت و سنگین باب شده بود. مثلاً من شنیدم که رزمندگان حاضر در غاثله پاهو بعد از اینکه از محاصره ضدانقلاب خلاص می‌شوند، باقی نفرات به زیارت امام‌رضاع(ع) می‌روند تا تجدید روحیه‌ای کرده باشند. حتماً می‌دانید که در محاصره پاهو، مدافعان تلفات زیادی دادند و سختی‌های بسیاری کشیدند. بنابراین زیارت امام‌هشتم(ع) را عاملی برای تقویت روحیه خودشان قرار می‌دادند. از آن به بعد هم هر عملیاتی می‌شد، باقیمانده رزمندگان یگان‌های مختلف دسته‌جمعی برای زیارت به مشهد می‌رفتند.



حضور جمعی از رزمندگان در حرم امام‌رضاع(ع)

■ الی‌بیت‌المقدس

من اولین بار در عملیات الی‌بیت‌المقدس شرکت کردم. این عملیات از ۱۰ اردیبهشت سال ۶۱ تا سوم خرداد همان سال ادامه یافت. چهار مرحله داشت و در برخی از موارد تعدادی از گردان‌ها دو یا سه بار تجدیدسازمان می‌شدند. من در مرحله دوم این عملیات که

د

در عملیات کربلای ۵ که بیش از ۷۰ روز طول کشید، برخی از یگان‌ها و گردان‌هایی که چند بار استراحت‌شان به مشهد می‌رفتند، واقعا هم نمی‌شد که ۷۰ روز تمام در شرایط عملیاتی بمانیم. بنابراین در برخی از موارد، بعد از یک دوره روزهایی که در جبهه می‌گذشتند، به عنوان مثال عرض کنم که برخی از لشکرها در این عملیات تا ده‌ها بار به خط دشمن زدند. انگار که چند عملیات در خلال یک عملیات صورت گرفته باشد. همه این فعالیت‌ها چه به لحاظ جسمی و چه به لحاظ روانی فشارهای شدیدی به نیروها وارد می‌کرد. پس لازم بود تا غیر از تجدید سازمان شدند، در دوران استراحت جسمی، یک تجدید روحیه اساسی هم صورت بگیرد و چه چیزی بهتر و ناب‌تر از زیارت بارگاه ملکوتی امام‌رضاع(ع) که واقعا دل‌ها را صفا و روح‌ها را اجلا می‌داد. البته دیدار یا حضرت امام هم گاهی ترتیب داده می‌شد که متأسفانه این سعادت به خاطر محدودیت‌هایی که وجود داشت، شامل حال همه رزمنده‌ها نمی‌شد.

جدول

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید احمدرضا یزدانی از دانشجویان شهید دفاع مقدس

احمد تا لحظه آخر از سنگر فاو دفاع کرد



شهید یزدانی با برادرش حمید

برادر تان از رزمندگان دانشجوی دفاع مقدس به شمار می‌روند، چه زمانی به جبهه رفت و چطور توانست در سش را ادامه بدهد؟

احمد از سوم راهنمایی به آموزش نظامی رفت و مدام در جبهه رفت‌وآمد داشت، اما هم‌زمان به ادامه تحصیل علاقه داشت. بنابراین وقتی دیپلم گرفت در کنگور شرکت کرد و در دانشگاه شهید بهشتی رشته مهندسی کامپیوتر قبول شد. دو سالی به دانشگاه رفت و دوباره به جبهه اعزام شد. از سال ۶۵ تا ۶۷ به صورت مداوم در جبهه بود.

چه زمانی به شهادت رسیدند؟

برادرم اواخر فروردین سال ۱۳۶۷ در حمله باز پس‌گیری فاو از سسوی عراق به شهادت رسید. وقتی قطعنامه صادر شد، بنابراین وقتی دیپلم اولین گروه تفحص در اول آذر ۶۷ پیدا شد و برای تشییع و تدفین به اصفهان منتقل شد.

کمی از خانواده‌تان بگویی. چند خواهر و برادر بودید؟

چهار فرزند بودیم؛ دو برادر و دو خواهر. پدرم راننده بود و بعدها در پالایشگاه اصفهان کار می‌کرد و در سال ۹۹ به رحمت خدا رفت. شهید اولین فرزند خانواده و متولد سال ۱۳۴۴ بود. من هم سومین فرزند خانواده هستم و شش سال از احمد آقا کوچک‌تر بودم. همه او را به عنوان بزرگ‌تر پذیرفته بودیم. انگار که تحت حمایتش قرار داشتیم. اخلاقیش بزرگ‌تر از سنش بود. از نظر تحصیل مخصوصاً در ریاضی خیلی خوب بود. در درس‌ها کم‌کم‌مان می‌کرد. ریاضی و هندسه را به شیوه‌ای حل می‌کرد که وقتی به مدرسه می‌بردم معلم تعجب می‌کرد. خیلی وقت‌ها از جبهه برای امتحاناتش به خانه می‌آمد و کتاب‌هایش را به جبهه می‌برد. اینکه گفتیم بزرگ‌تر از سنش بود، یادم است یک زمانی احمد از جبهه به مرخصی آمده بود. متوجه شد شخصی اعتیاد دارد، پیگیر شد و برای درمانش خیلی تلاش کرد.

از کودکی چطور بچه‌ای بود؟

اینطور که مادرم از خاطرات احمد تعریف می‌کند، شهید از کودکی رفتارش را بقیه فرق داشت. با اینکه مادرم در سن ۱۲ سالگی ازدواج کرده بود و خیلی هم مذهبی نبود، اما به مسجد سید می‌رفت و دستورات دین را تا حد واجبات انجام می‌داد. مادرم می‌گفت وقتی احمدضرا را باردار بودم، سعی می‌کردم خیلی از مسائل را رعایت کنم. پدرم در نوجوانی نانواپی کار می‌کرد و مراقب حلال و حرام بود. ایشان به نماز و روزه خیلی تقید داشت. مادرم می‌گفت احمد بچه مثبتی بود. در میهمانی‌ها بچه‌های دیگر را اذیت نمی‌کرد. دوره راهنمایی بود که پدرم او را در تعطیلات تابستان به بنگاه فرستاد تا کار یاد بگیرد و روحیات افراد منفی جامعه را هم ببینند. احمدضرا دو هفته به بنگاه رفت و بعد به پدرم گفت دیگر نمی‌توانم آنجا بروم. حلال و حرام را رعایت نمی‌کنند.

وقتی کسی ماشین می‌خرد، بلندچه بگویند سرمشتری کلاه بگذارند. برای خودشان فلسفه بافی هم می‌کنند تا دروغ‌های‌شان را توجیه کنند. پدرم گفت حالا شما تابستان‌ها برو کار یاد بگیر و پولت را بگیر. احمد با آنکه محصل دوره راهنمایی بود، گفت پدرجان من پول اینجوری در بیاورم خرج کردنش هم فرقی می‌کند. پدرم بعدجا به ما می‌گفت بعد از این حرف احمدضرا، سکوت کردم و نتوانستم حرف بزنم. همه بچه‌ها از پدر و مادر یاد می‌گیرند، ولی من از بچه‌ام یاد گرفتم.

خاطره‌ای از شهید دارید که در ذهن تان ماندگار شده باشد؟

یادم است احمد دانش‌آموز راهنمایی بود و

امتحان نهایی داشت. پدرم به او پول داد که موقع ظهر کباب بگیرد و بخورد. پدر بزرگم دیده بود احمدضرا گوشه خیابان ایستاد با دوستش پنی و خیار با نان می‌خورند. پدر بزرگ به خانه آمد و گفت این بچه صبح تا ظهر امتحان داشته و به جای اینکه غذای درست و حسابی بخورد، گوشه خیابان نان و پنیر می‌خورد. شب که احمد به خانه آمد، پدرم گفت ظهر کباب

ف

احمد از سوم راهنمایی به آموزش نظامی رفت و مدام در جبهه رفت‌وآمد داشت، اما هم‌زمان به ادامه تحصیل علاقه داشت. بنابراین وقتی دیپلم گرفت، در کنگور شرکت کرد و در دانشگاه شهید بهشتی رشته مهندسی کامپیوتر قبول شد. دو سالی به دانشگاه رفت و دوباره به جبهه اعزام شد. از سال ۶۵ تا ۶۷ به صورت مداوم در جبهه بود



شهید یزدانی با برادرش حمید

نخوردی؟ احمد گفت دوستم غذا نیاورد به دو بول هم نداشت غذا بخرد، برای خرید دو پرس کباب پولم نمی‌رسید نان و پنیر و خیار گرفتم دو نفری خوردیم. احمد از بچگی این حالت‌ها را داشت. در زندگی‌اش از این اتفاق‌ها زیاد می‌افتاد. بعضی از بچه‌ها که خانه اقوام می‌رفتند میوه درخت را بی‌اجازه می‌گذاشتند، ولی او از کودکی هم از این‌کارها نمی‌کرد. از بچگی امین بود و حجب و حیا داشت. ادبی حجب و حیا داشته باشد.

به تازگی ایام دهه فجر را پشت‌سر گذاشتیم. برادر تان فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟

زمانی که انقلاب به اوجش رسیده بود، مادرم می‌گفت یک‌بار دیدم احمدضرا یک دسته کاغذ پشت یخچال قایم کرد و گفت به اینها دست نزنید، فرمایش آمد و آنها را برد. چند بار اعلامیه‌ها را به خانه آورده بود، ولی نمی‌گذاشت ما متوجه شویم. حکومت نظامی که می‌شد سریع اعلامیه‌ها را پنهان می‌کرد. در راهنمایی و تظاهرات علیه طاغوت شرکت می‌کرد. من،

مادرم و خاله‌ها هم در راهنمایی حضور داشتیم. دو بار در راهنمایی‌ها مأموران شاه گاز اشک‌آور زدند و از چشم‌های احمد اشک می‌آمد. موقع پیروزی انقلاب من هفت ساله بودم، اما در دهنم مانده که چطور مأمورها گاز اشک‌آور می‌زدند.

احمد آقا که به جبهه می‌رفت، خانواده‌با رفتنش مخالفتنی نداشتند؟

پدرم روی احمد آقا خیلی حساس بود و خیلی دوستش داشت. احمد کارهایش را به ما نمی‌گفت. برای جبهه رفتنش مکافاتنی داشتیم تا پدرم را راضی کند و برود. آشوب به پا شده بود، احمد مدام می‌گفت می‌خواهم به جبهه بروم، ولی پدرم می‌گفت، اجازه نمی‌دهم. به مادرم گفته بود برای دوره آموزشی می‌روم و به این بهانه مقدمات رفتنش را فراهم می‌کرد. پدرم هر موقع به خانه می‌آمد، اول سبزاغ احمد را می‌گرفت. یک‌بار که آمد، گفتیم امروز احمد خداحافظی کرد و رفت. در همان حین با عصبانیت بابا، استکان نعلبکی‌ها به هوا رفت! بابا همان لحظه لباش را پوشید و به دنبال احمد رفت تا جلوی اتوبوس را بگیرد، اما اتوبوس رفته بود. آن شب بابا خیلی ناراحت بود. بعد که احمد از آموزش برگشت، خیالش راحت شد. هر بار که احمد به جبهه می‌رفت نه به آن شدت ولی یک ذره ابراز ناراحتی می‌کرد. آخر سر بابا رو به احمد گفت تو

به اصفهان بر گرد، من جای تو به جبهه می‌روم. حدود شش ماه پدرم به جبهه رفت تا احمد راضی شود، برگردد، چرا که می‌گفت احمد جوان است و سنی از من گذشته و باید به جبهه بروم. منتهاست احمد می‌گفت شما وظیفه خودت می‌دانی به جبهه بیایی یا نیایی و هر کس جای خودش را دارد. پدرم دید فایده‌ای ندارد، دیگر با جبهه رفتن‌های احمد کاری نداشت. پدرم طوری به احمد وابسته بود که می‌گفت نگرانم اگر شهید شوم اتفاقی برای پدرم بیفتد. بعد از شهادت احمد آقا پدرم خیلی بی‌تابی می‌کرد.

د

یکی از هم‌زمان برادرم می‌گفت من دیدم احمد زخمی شده و جراحتش در حدی بود که نمی‌شد او را به عقب بیاوریم. طوری هم نبود که زنده بماند یا اسیر شود. یعنی‌ها بعد از پس‌گرفتن قساو، روی پیکر شهیدا خاک ریختند. هر کسی به هر شکلی که شهید شده بود، همان‌طور زیر خاک دفن‌شد

آخرین وداعی که داشتید، خاطر تان است؟

آخرین وداعی که داشتیم سیزده به در عید سال ۶۷ بود. وقتی یکی می‌خواهد شهید شود، سعی می‌کند خانواده را آماده کند. حدس می‌زدیم احمد شهید دولی نه به این زودی. عید که آمد کاملاً از چهره‌اش مشخص بود، شهید می‌شود. انگار همه ما در سیمای او حالت خاصی را می‌دیدیم. حتی زمانی که برای احمد خواستگاری رفتم، موقی که با دختر خانم صحبت کردند و پسندیدند، دایی دختر خانم به خواهرش گفته بود که احمد پسر خیلی خوبی است، ولی ماندنی نیست و شهید می‌شود.

احمد اقا صرا داشت با همه فامیل دید و بازدید عید داشته باشد. یادم است سیزده به در به یکی از باغ‌های اصفهان رفته بودیم؛ احمد در سکوت فقط نگاه می‌کرد. یک لحظه به مادرم گفت بچه‌ها در

جبهه کتک‌تکه و شهید می‌شوند، ولی من نمی‌دانم چطور می‌سیزده به در آمده‌ام! قبل از رفتن، احمد گفت عمو را ندیدم. به خانه عمو رفتم و خداحافظی کرد. به خانه آمد و از همه خداحافظی کرد و این آخرین باری بود که او را می‌دیدیم. چهاردهم یا پانزدهم فروردین به جبهه رفت و عملیات انجام شد. آخر فروردین نامه‌اش برای ما آمد. بعد از عملیات باز پس‌گیری فاو از سسوی دشمن، یکی از هم‌زمان برادرم گفت من دیدم احمد زخمی شده و جراحتش در حدی بود که نمی‌شد او را به عقب بیاوریم. طوری می‌نمود که زنده بماند یا اسیر شود. عراقی‌ها بعد از پس‌گرفتن قساو، روی پیکر شهیدا خاک ریختند. هر کسی به هر شکلی که شهید شده بود همان‌طور زیر خاک دفن‌شد. برادرم تقریباً پندش سالم بود. وقتی پیکرش را آوردند خشک شده بود، ولی سالم بود؛ عکس شهادتش هم است. ظاهرش سالم بود، ولی چون پشتش خونی بود، احتمالاً ترکش به پشت کمرش خورده بود.

خبر شهادتش را چطور به شما دادند؟

یکی دو نفر از هم‌زمانش محله ما بودند. با هم به جبهه رفتند. آنها دو سه روز صبر کردند و دیدند خبری از بازگشت نداشت. موضوع محرومیت و جا ماندن احمد در فاو و احتمال شهادتش را به دایی‌مان دادند. دایی احساسی بود و از شنیدن این خبر انقدر ناراحت شد که نتوانست خودش را کنترل کند. به خانه آمد و خبر ناگهانی شهادت احمد را به ما داد. همه ناراحت شدیم. مادرم قلبش درد گرفت و تا چند ساعت صدای شیون بود. احمد برای همه عزیز و داشش خیلی سخت بود. دو بار برایش مراسم گرفتیم. ماه رمضان یک مراسم گرفتیم و مراسم دوم اول آذرماه وقتی که پیکرش را آوردند، برگزار شد. پیکرش را در گلستان شهدای اصفهان دفن کردند. بعد از شهادت احمد، من لکنت زبان گرفتم. بعد از مدت‌ها خوب شدم. تا یک‌سال همه مصیبت زده بودیم، واقعا برای همه ما ز دست دادن احمد سخت بود.

				۲					
			۳	۷	۵		۱		
			۴					۶	
						۵			۴
			۹		۳		۷		
				۲		۱			
								۴	۸
				۱	۶				
				۲	۷	۹			

۶	۸	۲	۵	۷	۱	۳	۴	۷	۱۰
۷	۵	۱	۳	۶	۲	۴	۸	۱۰	۱۱
۸	۴	۷	۱۰	۳	۶	۲	۵	۷	۱۱
۱	۳	۶	۲	۵	۷	۱۰	۳	۴	۷
۲	۵	۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰	۳	۴
۳	۴	۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰	۳	۴
۴	۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰	۳	۴	۷
۵	۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰	۳	۴	۷
۶	۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰	۳	۴	۷
۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰
۸	۱۰	۳	۴	۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰
۹	۱۰	۳	۴	۷	۱۰	۳	۴	۷	۱۰

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به‌کارروند.

جدول کلمات متقاطع

● پاسخ جدول شماره ۲۲۴۳

۱۰	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۲	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۳	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۴	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۵	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
۶	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۷	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۸	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۹	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱۰	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
۱۱	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۱۲	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۱۳	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
۱۴	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۱۵	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷

از بالا به پایین

۱- اسطوره فوتبال فرانسه ■ ۲- نام اصلی تخت جمشید - رود ارس - مسجدی قدیمی در تبریز ■ ۳- امپراتوران روم - ماه پیروز -ی - پرن پلک چشم ■ ۴- امر به آمدن - نهمین نخست‌وزیر هند (۱۹۹۱-۱۹۹۶) - علامت معقول - نیم‌تنه بلند زنانه ■ ۵- دید و نظر - عنصر شماره ۲۷ - خطاب بی‌ادبانه ■ ۶- مادر -ل - دوباره - روستا ■ ۷- پیچش مو - خروس صحرایی - دسته خودش را نمی‌برد ■ ۸- دزد - سبزی خرد کردنی - سخاوت و بخشندگی ■ ۹- وزیر خارجه دولت اول اوباما - از جزایر تشکیل دهنده ژاپن - رمق آخر ■ ۱۰- فراغت - عالم بعد از مرگ - از ناتمام ■ ۱۱- از حروف مقطعه - بلوط دریایی - نماز وحشت ■ ۱۲- هریک از دو خط زاویه - حرف نفی عرب - سرکه‌دار - نشانه کالا ■ ۱۳- از پاک‌کننده‌ها در آیین شرع - ملکه آدریاتیک - اسب سرخ و سفید ■ ۱۴- اهل محل - شهر عمارت تاج محل - خشکی ■ ۱۵- استراحتگاهی موقت برای پذیرایی از رزمندگان در سال‌های دفاع مقدس